هو العلیم

عمل بر اساس ظواهر

و مضرّات استفادهٔ همیشگی از راه‌های غیر عادی

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

اعوذ باللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيم

الحمد للَه رب العالمين و صلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى

القاسم محمّد

و على آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

وظیفه سالک، عمل بر طبق تکلیف به مقتضای ظاهر

تلمیذ: «فلانی زنگ زده گفت ما چه کار کنیم؟ هرجا می‌رویم، حالا که اینجا هم آمده‌ایم جواب نمی‌دهند.»

استاد: بگویید برای سلوک شما خوب است! خیلی چیزها در جواب ندادن حل می‌شود؛ نه در جواب دادن!

الان که می‌آمدیم یک صحبتی بود که یک بنده

خدایی با شخصی تماس گرفته بود؛ از دوستان [هست] و جلسات عنوان بصری هم ظاهرا می‌آید و گفته بوده که یک مشاهده‌ای، یک کشفی و یک چیزی داشته باشیم؛ یک مشکلی ما داریم. ظاهراً پدرش به رحمت خدا رفته ـ مثل اینکه اموال زیادی هم داشته، خیلی مرد متمولی بوده است ـ و این اقوامشان و اینها باهم چه (تبانی) کردند و خلاصه او را از ارث و از رسیدن به حقوق و اینها محروم کردند. حالا دنبال این می‌گشت که به طریق غیرعادی، حالا شهودی، مکاشفه‌ای، چیزی و حتی خوابی، پدرش را ببیند و خلاصه کیفیّت حل مشکل را، از او سؤال کند که چطوری به اموالش برسد؟! و خلاصه دست به دامان رفقا شده بود که ببیند آنها یا که ما چیزی در این چنته‌مان هست، که این راهی به این قضیّه پیدا بکند یا نه؟

من عرض کردم که به او بگویید که آنچه که ما وظیفه داریم، عمل کردن بر طبق تکلیف به مقتضای اقتضای ظاهر است و غیر از این وظیفه‌ای نداریم. و آنچه که در این عالم اتفاق می‌افتد، بی‌حساب نیست

و ما حساب مسائل آن دنیا را با مسائل این دنیا نباید جدا بدانیم و نباید اینها را به دو قسم تقسیم کنیم. اشتباهی که ما و خیلی‌ها می‌کنیم این است که مسائلی که در این دنیا می‌گذرد را یک پرونده خاصی برایش تشکیل می‌دهند و گویا خارج از اراده و مشیت خدا در عالم واقع می‌پندارند و برای آنچه که در آنجا است ـ حالا اطّلاع بر غیب باشد، عالم برزخ، مثال و... ـ آنچه را که خارج از این محیط ظاهر و ترتیب علل و اسباب ظاهری است برای آن حساب دیگری قرار می‌دهند و می‌خواهند از این ظاهر عبور کنند و به آن باطن برسند؛ یعنی از این ظاهر به تحقق آن مسائل باطن، در ظاهر برسند!

یک وقتی انسان صرفاً اطّلاع پیدا می‌کند، حالا آن اطلاعش برای خودش حسابی دارد، یا صحیح است یا صحیح نیست؛ در خیلی از موارد صحیح نیست، حتّی اطلاعش هم صحیح نیست! زیرا انسان استطاعت و قدرت برای معرفت آن مطالب را ندارد.

اطلاع بر حقائق غیبی، نیازمند آمادگی نفسانی

انسان تفکراتش همراه با شکل‌گیری نفس و

خصوصیّات نفسانی او است و نمی‌تواند بین این دو انفکاک ایجاد کند. الآن فرض بکنید که احساس ما در این است که اینجا روز است. این چراغ روشن است و ما داریم به این موقعیت، به این دید نگاه می‌کنیم. چطور نمی‌توانیم احساس خود را برگردانیم و واقعاً تصور کنیم چراغی وجود ندارد و این اتاق را تاریکی گرفته است؟! یک هم چنین چیزی امکان ندارد. بله می‌شود تصور کرد، ولی نمی‌شود آن احساس را به این احساس برگرداند؛ یعنی احساس اینکه الآن در این وضعیت که چراغ روشن است [را برگردانیم به اینکه] نه این در واقع خاموش است، ما اشتباه می‌کنیم و تصور می‌کنیم که چراغ روشن است، ما اشتباه می‌کنیم و تصور می‌کنیم که روز است؛ ولی در واقع این تاریک است! تبدّل این احساس به آن احساس امکان پذیر نیست، ممتنع است که خودمان، خودمان را به یک راه دیگر بزنیم.

اینهایی که هنرپیشه هستند و تئاتر و اینها بازی می‌کنند، دیده‌اید که چطور قشنگ خودشان را به اشکال مختلف درمی‌آورند! بعضی از اینها معلوم

است که تازه کار هستند و خلاصه اوّل بازیشان است،.بعضی‌ها نه، آنهایی که کهنه‌کار هستند، آنها طوری خود را در یک موقعیت دیگر قرار می‌دهند که انسان واقعاً تصور می‌کند که واقعا این قضیّه برای او اتفاق افتاده است! هیچ چیزی نشده [اما] عین ابرِ بهار شروع می‌کند گریه کردن! راست راستی گریه می‌کند! نمی‌دانم اینها در چشم‌شان چیزی می‌ریزند یا اینکه نه خودِ طرف واقعا گریه‌اش می‌گیرد. و همین‌طور آن حالات واقعی که به خود می‌گیرند. اینها خودشان را در یک هم‌چنین حالی قرار می‌دهند، ولی باز آن احساس واقع را داشتن، آن یک مسئله دیگری است که حتّی برای اینها هم حاصل نمی‌شود. خودشان هم می‌دانند که در یک حال دیگری هستند. فرض بنده این است که خود شخص واقعاً آن ذهنیّت خودش تغییر پیدا می‌کند، مسئله این است.

اطّلاع بر آن مسائل غیب، اطلاع بر آن حقایق غیب، ممکن است به‌نحوی باشد که به‌طورکلی احساس انسان را نسبت به آن مقتضای ظاهر، اصلاً دگرگون کند و این مسئله احتیاج به یک زمینه‌سازی

و یک بستر مساعد دارد؛ برای اینکه بتواند با آن معرفت، هم‌خوانی داشته باشد. اگر هم‌خوانی نداشته باشد، اصلا به‌هم می‌ریزد، تمام سیستم فکر و خیال و ذهنیت انسان همه به‌هم می‌ریزد و انسان نمی‌تواند بین این دو جمع کند؛ لذا اطّلاع بر این مسائل صحیح نیست.

نمونه‌ای از مضرّات شهود بدون آمادگی نفس

یکی از دوستان در همان زمان سابق، زمان مرحوم آقا می‌گفت که برایش خیلی از این مسائل پیش می‌آمد. اصلاً طوری شده بود که دیگر خواب و بیداری نداشت! دائماً مرتب قضایا و مسائل چه ماقبل، چه مابعد برای او همین‌طور مدام پیش می‌آمد و دائماً کشف می‌شد. [مثلا] هفته دیگر چه می‌شود؟ فردا چه می‌شود؟ آن وقت اینها همه‌اش که خوشی نبود! بالأخره در آن مرگ‌ومیر بود، در آن مرض بود، در آن آفت بود، درآن مسائل مؤلِمه بود. و خب اذیّتش می‌کرد؛ به‌طوری که اصلا خوابش و اینها، همه را مدتها خراب کرده بود.

می‌گفت: یک روز با مرحوم آقا برخورد کردیم و

ایشان در ضمن صحبت که پیاده یک جا می‌رفتند رو کردند به او و فرمودند که: «حالت چطور است؟» گفت: «آقا حالم این است و این مسائلی که پیش، پیش می‌فهمم خیلی دارد اذیّتم می‌کند.» ایشان فرمودند: «نه، این حال خوبی نیست! حال خوبی نیست!» تا گفتند نیست، دیدم رفت! تمام شد! او می‌گفت: «دیگر راحت شدیم، قشنگ مثل بقیّه شدیم، می‌رفتیم [و می‌آمدیم]. از آن گرفتاری‌ها و از آن [حال] خلاص شدیم.»

خب حالا این که مرحوم آقا می‌گوید: «این حال خوبی نیست.» خودش هم این را دارد یا ندارد؟! او دارد. ولی چرا برای او خوب است و برای ما بد است؟! چون او بستر مساعد این را فراهم کرده است و هر قضیّه‌ای که برای او پیش بیاید دیگر مانعی ندارد، برای او مسئله‌ای پیش نمی‌آید.

کیفیت برخورد علامه طهرانی با خبر درگذشت مرحوم حداد

در جریان فوت مرحوم آقای حداد ـ این قضیه در دوازدهم رمضان اتفاق افتاد ـ ما آن موقع پیش ایشان بودیم. ابداً و ابداً ما در حالات ایشان در آن

روز و روزهای بعد و روزهای قبل هیچ نوع تغییر و تبدّل و تحولی مشاهده نکردیم؛ یعنی ما که فرزند ایشان بودیم و حشر و نشری داشتیم. بالأخره یک هم‌چنین وضعیتی، خیلی ابلهانه است که انسان بگوید که هیچ مطلبی نبوده و خبری نبوده و اطلاعی نبوده است! یک چیز خیلی فکاهی و خنده‌دار به نظر می‌رسد! ولی ابداً ما این مسئله را هیچ تغییری، تحولی، اشاره‌ای، کنایه‌ای [ندیدیم]. درحالی که نسبت به خیلی از افراد خیلی پایین‌تر از اینها، ما [این چیزها] را می‌بینیم؛ بروزات، ظهورات، اِخبار و امثال ذلک را مشاهده می‌کنیم.

محرم آن سال من پیش ایشان بودم، به مشهد آمده بودم. همان سالی بود که ما دیگر به مشهد هجرت کردیم و قم نبودیم؛ مسائلی اتفاق افتاده بود و اینها، که دیگر ما به‌طور کلی به مشهد هجرت کرده بودیم. همان روز اوّل محرم، یک نامه‌ای صبح، به دستشان رسید که در آن نامه، یکی از دوستانشان که در ایران نبودند، برای ایشان نوشتند که بله، استادشان به رحمت خدا رفته است. و این مسئله در ماه رمضان

بوده است. البتّه تاریخ دقیقش را او ننوشته بود، بعداً مطلع شدیم که دوازدهم ماه رمضان بوده است.

وقتی این نامه به دستشان می‌رسد، ایشان حالشان عوض می‌شود! اصلاً ایشان آن روز عجیب بود، وضعیت دیگری داشت! تا دو سه روز، اصلا به‌طور کلی مشخص بود که این نامه یک تأثیری در حال روحی گذاشته است. حالا از ماه رمضان چند ماه گذشته است؟ رمضان، شوال، ذی القعده و ذی الحجه، چهار ماه گذشته و در این چهار ماه هیچ اثری می‌گویم که ندیدیم. بی‌اطلاعی از این قضیّه، می‌گویم اشبه به فکاهی است. چون برای این‌گونه افراد [بی‌اطلاعی معنا ندارد] و دلیل بر این مسئله این است که، وقتی در همان روزها یک شخصی از افرادی که او هم دارای بعضی از شهودات بود خدمت ایشان آمده بود و گفته بود که: «حالا این نامه‌ای که آمده صحیح است؟!» ـ الآن هم آن فرد زنده است و معمّم است ـ می‌گفت: «صحیح است یا اینکه اشتباه شده است؟!» ایشان فرمودند: «نه‌خیر، صحیح است و همین‌طور هم هست». خب اینکه الآن ایشان می‌گوید: «مطلب همین‌طور است.» یعنی

آن موقع هم می‌دانسته که همین‌طور است دیگر! و الا به این نامه که [نمی‌شود استناد کرد] و در حالی که خود آن شخصی هم که نامه را داده او هم بر اساس مسموعات خودش این نامه را خدمت ایشان داده است و الاّ در آن زمان، خود او که در عراق نبوده است.

این چطور می‌شود که یک شخص در یک چنین موقعیتی قرار داشته باشد و اصلاً به هیچ وجهی آثاری و بروزاتی برای او حاصل نشود؟! و همان روال زندگی خودش را ادامه بدهد؛ به‌همان کیفیّت صحبتش و ارتباطات خودش ادامه بدهد.

او آن جنبه و سعه را پیدا کرده است؛ آن سعه که بین این دو جهت خَلط نکند. در حالتی که در وهلهٔ دوّم تأثیر گذاشت؛ یعنی وقتی که این مرحله إشراف به مرتبهٔ عالم شهادت رسید، در ظاهر تأثیر گذاشت و اصلاً تا دو یا سه روز ایشان حالش منقلب بود و ما ایشان را در حال تأثر و حتّی بکاء و اینها می‌دیدیم. تا دوسه روز این قضیه [همینطور بود].

بروز موردیِ مسائل خارق العاده توسط پیامبر

این برای ما نیست. این برای آنهایی است که واقعاً هر آن تحقق و تکوّن حوادث و قضایا را در عالم شهادت بر اساس مشیّت الهی، به‌مقتضای همین عالم شهادت می‌بینند و به همین کیفیّت هم عمل می‌کنند. مگر اینکه در بعضی از موارد، خب تکلیف اقتضا می‌کند [که بر اساس ظاهر عمل نکنند].تکلیف اقتضا می‌کند.

ما در زمان ائمّه می‌دیدیم، در زمان پیغمبر می‌دیدیم. [به عنوان مثال] در آن جریان تبدیل شدن خاک به خون در منزل امّ‌سَلمه ـ که آن مقدار خاک را سیّدالشّهدا هنگام خروجِ از مدینه به اُمّ‌سلمه داد ـ خیلی اُمّ‌سلمه اظهار جزع و فزع کرد. حضرت فرمودند:

«صبر کن، هروقت دیدی که این [خاک] تبدیل به دَمٌ عَبیط، خون تازه شده بود، آن موقع بدان که قضیّه اتفاق افتاده است.»

اینها چیزهایی است که باید انجام بشود. آنها امام هستند و لازمهٔ امام [بودن] بالأخره برحسب نیاز [این مسائل هم هست]؛ آن هم نه به‌خاطر ارزش

داشتن خودِ این قضیّه، این بشود یا نشود به امام‌حسین و مرتبه امام‌حسین کاری ندارد، اینها به‌خاطر ما و به‌خاطر دل‌گرمی ما است. به‌خاطر اینکه که افراد دیگر بفهمند و همین‌قدر بدانند که بین امام واقعی و بین سایر افراد تفاوت است! بدانند، بفهمند و مسائل را تشخیص بدهند که بالاخره یک مسائل تکوینی هم هست.

ما در شهادت ائمّه علیهم‌السّلام یک قضایای تکوینی را مشاهده می‌کردیم. اینها مربوط به آنها است. اما آنچه که مربوط به سایر افراد هست همان ترتیب اثر دادن برطبق همان مقتضای ظاهری است. این مسئله‌ای است که ما به آن توجه نداریم درحالی‌که عبور انسان و سیر انسان در این نقطه می‌تواند شکل پیدا کند!

مضرّات استفادهٔ مدام از راه‌های غیر عادی

افرادی که دائماً به دنبال چیزهای غیرعادی می‌گردند؛ حتّی فرض کنید ادعای اطّلاع بر بعضی از امور می‌کنند و مدام دنبال این هستند که مثلا از این راه‌های غیرعادی چیزی گیرشان بیاید. از مسائل

غیرعادی چیزی گیرشان بیاید، [اینها راه را اشتباه می‌روند.]

یک نفر را می‌شناسم ـ که این بنده خدا حیات دارد ـ خیلی از زمان سابق بوده از شاگردان مرحوم علاّمه‌طباطبائی بوده با مرحوم آقا هم ارتباط داشته است. همان زمان‌های سابق که با مرحوم آقا و مرحوم علاّمه ارتباط داشته است، همه‌اش دنبال این نحوه کسب اطلاعات بوده که مثلاً علاّمه طباطبائی در مکاشفه‌اش چه دیده است؟ به تو چه که چه دیده است!؟

ترقی نکردن نفس

می‌رفت پیش مرحوم علاّمه‌طباطبائی «آقا شما در مشاهده خود چه دیده‌اید؟! آقا فلان کَس چه نحوه چیز کرده است؟ مثلا آقا چه نحوه می‌توانید روح اساتید شما را احضار کنید و از آنها بعضی چیزها را [بپرسید] ؟» همه‌اش دنبال این امور غیرعادی و تا الآن هم همان است! یعنی تا الآن هم به اندازه یک سانت ترقی نکرده است. آدم از افکارش می‌فهمد، از روشش می‌فهمد؛ ای کاش همان بود، تازه صد درجه پایین رفته است! چرا؟ چون نگذاشته که نفس

خودش عمق پیدا کند. عمق پیدا نکرده است. مدام فقط مثل یک نوار، نوار روی نوار، آورده روی گنجه اضافه کرده است. دائماً سی‌دی روی سی‌دی اضافه کرده است. دائماً آمده کتاب روی کتاب اضافه کرده است. عمق پیدا نکرده است که حقیقت مسئله و سِرّ تجلّی ذات در مراحل وجود، چیست؟! اگر به این مسئله می‌رسید، دیگر نیاز نداشت سؤال بکند که آقا شما در مشاهداتتان چه یافتید؟ خب هرچه یافته‌ام، تو چه‌کار داری؟! تو چه‌کار داری من چه یافته‌ام، آن برای خودم است. مگر من آن موقع که پیش اساتیدم بودم اینها را سؤال می‌کردم؟! نه، ما می‌رفتیم از ایشان حقایق می‌پرسیدیم و از معارف می‌پرسیدیم از آن چیزهایی می‌پرسیدیم که بعد اینها را پیگیری می‌کردیم و خودمان به همین‌ها و بالاتر از اینها می‌رسیدیم. حالا [بیاییم بپرسیم] آنچه را که شما دیدید [چیست؟] خب آنچه که دیده برای او است.

این نفس می‌آید و به آنچه که از غیر از طریق عادی برای او حاصل می‌شود التذاذ پیدا می‌کند. حالا اگر همین مطلب در کتاب باشد، [همینطوری] کتاب

را ورق می‌زند و می‌رود، [اما] چون این از راه شهود است، چون این از [راه] غیرطبیعی برای او [بدست آمده ارزش دارد. می‌گوید:] «عجب! عجب! عجب آقا! عجب آقا!»

این «عجب عجب» برای چیست؟ به‌خاطر این است که این در یک مرحلهٔ غیرعادی بودن گیر کرده است، حساب ظاهر را با حساب باطن جدا کرده است و از طریق ظاهر نمی‌تواند به عمق برسد. دنبال این است که از غیرطریق ظاهر به این عمق برسد و نمی‌رسد. و آنهایی که قرار است بگویند، نمی‌گویند. هر چیزی را که نمی‌گویند، مدام شیره‌مالی می‌کنند! و یک سرکاری و یک چند تا مطلبی که دلش خوش بشود [به او می‌دهند] و بعد هم می‌گوید که: «بله، رفتیم و با دست خیلی پر برگشتیم! خیلی با دست چیز آمدیم!»

بالأخره بعد هم معلوم می‌شود که دیگر در قضایا و مسائل تا چه حد این فرد بینش پیدا کرده تا چقدر عمق پیدا کرده تا چقدر متحقق به حقیقت شده است؟! این همین مسئله است که تا چه حدّ این سلسله تنازل وجود در نفس او نقش پیدا کرده و

حک شده است.

وابستگی به امور غیرعادی و طرق غیر معمول

لذا شما می‌بینید همان شیوه تفکر سابق در کارهای آینده به صورت غیر ظاهر می‌آید و پیدا می‌شود. [اگر] مشکلی برایشان ایجاد بشود [می‌گویند] «برویم دنبال یک طلسمی که بیاید این مشکل را باز کند.» بالاخره این دنیا، دنیای مصیبت و مشاکل است دیگر! این دنیا، دنیایی نیست که بر وِفق مراد ما بگردد. این دنیا برای خودش پرونده خاصِ خودش را دارد؛ گهی پشت بر زین گهی زین به پشت. گاهی شیرینی است و گاهی تلخی، گاهی تولد است و گاهی ممات، گاهی صحت است و گاهی مرض، گاهی رفاه و فراخی و گاهی ضیق و تنگدستی و مشکلات دیگر است.

هر روز در این دنیا برای خودش حسابی دارد، حساب و کتابی دارد. آن روزی که روز فراخی و خوشی و خنده ما است، کاری نداریم؛ آن روزی که روز گرفتاری است، می‌خواهیم دور بزنیم، ببینیم در کتاب‌ها چیزی پیدا نکردیم که بیاید این قضیّه ما را

حل کند؟! مسئله‌ای پیدا نکردیم و خلاصه راهی، روشی که این بیاید آن را تبدیل به [خوشی بکند.] [اگر] در پرونده این هست، خب آن هم هست دیگر! در پرونده هم آن روز هست، هم این روز هست؛ در پرونده هم یک روزِ تولد است هم یک روزِ هم ممات است.

مگر بچه‌های ائمّه نمی‌مردند؟! جلوی چشم امام سجاد بچه‌اش فوت شد. خب شد دیگر. حالا [تقصیر] آن کنیز بوده یا هرچیز [دیگری] بوده است، انجام شده دیگر. حالا باید سرش را ببُرید! یا اینکه فرض کنید که فلان حادثه اتفاق بیفتد. آن غلام آن کار را انجام می‌دهد؛ علی‌کل‌حال بالأخره [این کار] انجام می‌شود. انسان یک مقداری باید بفهمد و متوجه باشد که این مطلب در این پرونده، آمده در این سیر خودش، این مسئله و این قضیه آمده است.

لذا این‌گونه افراد اصلا رشد ندارند! همان هستند، همانی که آن موقع بوده، الآن [همان] است؛ و چون نفسش با این مسئله خوگرفته و با این مسئله عجین شده و با این قضیّه به‌طور کلی وحدت پیدا کرده است، در مسائل ظاهری هم که بعداً پیش

می‌آید، می‌بینیم دور می‌زند.

ضرورت حل مشکلات زندگی طبق قانون و عرف

یک مشکلی در زندگی‌اش پیدا بشود، بالأخره این مشکل باید طبق قانون، طبق اجتماع، طبق عرف باید راه خودش را طی کند؛ اصلاً قانون مملکت اقتضا می‌کند برای این قضیّه یک چنین حکمی داده بشود، قانون است دیگر قانون محکمه، قضا و ...، آن قانون را می‌خواهد دور بزند که نسبت به این اجرا نشود؛ یعنی استثناء! می‌بینید، آن روحیّه‌ای که در آن موقع دنبال پیگیری مسائل از طریق غیر ظاهر است اینجا می‌آید حرمت خود را نشان می‌دهد. نه حالا فقط خلاف را، آن کسی که می‌خواهد خلاف قانون عمل کند کار حرامی دارد انجام می‌دهد! قانون این است که برای این جرم مثلاً این حکم را الآن قاضی تعیین بکند، و شما می‌دانید که در فلان مسئله، این جرم این [مجازات] را دارد و باید داشته باشد و به حق هم دارد، [همانطور] که این قانون نسبت به سایر افراد اجرا می‌شود. قوانین حقوقی، قوانین جزایی، [همه] قوانین در همه افراد باید [علی السویه] اجرا

بشود، در همه‌ی افراد در همه مملکت اجرا می‌شود؛ ولی این فرد تا می‌بینید این قانون می‌خواهد گریبانش را بگیرد یک‌دفعه متوسل به چه می‌شود؟ به یک مسئله‌ای که جلوی این را بگیرد! چرا؟! جناب آقای محترم چرا؟! [مگر] قانون فقط برای دیگران است! یا نه، برای شما هم باید باشد؛ برای فرزندان شما هم باید باشد، برای عشیره شما هم باید باشد، برای رفیق شما هم باید باشد، برای زن و بچه شما باشد، برای پدر و مادر[شما و] برای همه باید باشد. برای همه و همه. من جرم کردم بایستی که طبق قانون مجازات بشوم، طبق قانون باید برای من حکم بریده شود، تنبیه بشوم، تعزیر بشوم، چه بشوم. قانون در مملکت برای همه است.

امیرالمؤمنین طبق همین قانون، پیش شریح قاضی رفت! ائمّه طبق همان قوانینی که بود به محاکم می‌رفتند و محاکمه می‌کردند. یعنی [مردم] گاهی ایشان را می‌بردند، اصلاً ایشان را می‌بردند [اقامه دعوا] می‌کردند! آن محاکم در آن زمان به اصطلاح محاکم ظلم بوده است. در زمان حکومت امیرالمؤمنین دعوایی بوده، حضرت فرمودند: « بلند

شوید برویم» و آمدند و [به محکمه] رفتند. یک قضیّه‌ای بوده که همه هم می‌دانند.[1]

اگر این آقا در آن موقع همان مجرای صحیح را می‌رفت، این جا دیگر به این محذور گرفتار نمی‌شد و چه‌بسا قانون در حق او انجام می‌شد و می‌بایستی هم انجام بشود. باید قانون در حق او انجام بشود. چرا؟! چون قانون برای همه است؛ قانون برای همه است. قانون استثناء ندارد؛ قانون استثناء ندارد. اگر قانون حق است، برای همه است؛ اگر قانون ظلم است، برای همه است. اینکه یک نفر بیاید و از موقعیت خود بخواهد [استفاده کند و] جلوی آن را بگیرد؛ چرا شما جلوی این را نسبت به دیگران نمی‌گیرید؟! درحالتی که این جرمی که مِن‌باب مثال پیدا شده است، خیلی‌ها ممکن است همین جرم را انجام بدهند؛ خب برو جلوی آنها را هم بگیر!

یک شخصی از اطبای چشم مشهد است ـ عمل پیوند قرنیه و اینها می‌کند، از شاگردان آن دوست‌مان آقای دکتر سجادی و اینها است ـ خودش به من

---

[1] بحار الانوار، ج ۳۴، ص ۳۱۶

می‌گفت که: «ما راجع به پیوند قرنیه سؤال کردیم، گفتند اشکال ندارد. سابق که ما از خود آقای خمینی هم سوال کردیم، به آنها گفته بودند که عیب ندارد. منتهی خب طوری نباشد که مشخص بشود [و افراد مطلع بشوند]. بالأخره آن مصیبت زدگان طبعا شاید ناراحت بشوند؛ ولی اگر نتوانستید که به سهولت و راحتی تحصیل کنید؛ عیب ندارد مثلاً از افرادی که آنها تازه فوت کردند، می‌توانید شما قرنیه آنها را بردارید. ـ می‌گفت: ـ ما هم بر همین اساس عمل می‌کردیم.» شاگرد ایشان به من می‌گفت که یکی از علمای مشهد با این قضیّه مخالفت می‌کرد و می‌گفت: «حرام است. انسان برود از میت پیوند عضو بکند؛ باید برود از خارج این طرف و آن طرف به دست آورد.»

[آقای دکتر می‌گفت:] «قرنیه‌هایی که از خارج می‌آید، خب گاهی اوقات اینها فرسوده است؛ فوت کرده و مثلا فرض کنید که برای خودش مشکلاتی دارد؛ گاهی اوقات پس می‌زند، گاهی اوقات قبول نمی‌کند؛ گاهی اوقات اصلاً اینها پژمرده شده پلاسیده شده است. آن [میّت] هفتاد سال سنش

است، هشتاد سال سنش است حالا می‌خواهند به یک بیست ساله پیوند بزنند، نمی‌تواند قبول کند و بعد مشکلات دیگر پیدا می‌شود.» البتّه خیلی زیاد است، آن بانک قرنیه برای خودش دم و تشکیلات خیلی زیادی دارد.

می‌گفت: «این آقا مخالفت می‌کرد و می‌گفت نمی‌شود و حرام است.» یک قدری از این قضیّه گذشت تا اینکه پسر خود او مشکل قرنیه پیدا کرد و قرنیه او پاره شد! می‌گفت: پاره شد و در واقع کور شد. آمد پیش ما که ای دادِ بیداد! گفتیم: «آقا شما خودتان می‌فرمایید که آقا حرام است. گفت: نه این دفعه را بکن و دیگر نکن! عبارت خودش این بود. این را دفعه را بکن دیگر نکن!»

این دفعه را بکن و دیگر نکن، یعنی چه؟! اگر حرام است، برای پسر خودت هم حرام است! اگر حلال است، که خب برای همه حلال است! دیگر این معنی ندارد. این همان مسئله است که ما نتوانسته‌ایم خودمان را با آن مقتضیات ظاهر متحد کنیم و بیاییم خودمان را با آن محو کنیم.

برای هر کس هم یک پرونده خاصی است. پرونده من برای من است، پرونده شما برای شما است، پرونده زید هم برای زید است؛ برای هر کسی پرونده‌ای [جداگانه است.] حافظ ـ رضوان الله علیه ـ چه می‌فرماید؟!

یک روز من در محضر مرحوم آقا بودم گفتم حافظ می‌گوید، فرمودند: « چه گفتی آقا؟! [بگو] حافظ می‌فرماید، حافظ می‌گوید یعنی چه! مگر بقال است؟! [بگو] حافظ می‌فرماید.» حالا ما یک خرده اضافه‌اش کنیم، حافظ ـ رضوان‌الله‌علیه ـ می‌فرمایند که:

بنوش باده که قسّام صنع قسمت کرد *** در آفرینش از انواع نوشدارو نیش[1]

خیلی شعر، شعر عجیبی است؛ این بنوش باده یعنی همین، همین مسئله، یعنی کار خودت را بکن؛ به دنبال این نباش که برای تو چه پیش می‌آید. بنوش باده، بنوش باده که قسام صنع قسمت کرد، در آفرینش از انواع نوش دارو نیش، این غزلی است که

[1] دیوان حافظ، اشعار منتسب، شماره ۱۵.

خیلی مرحوم آقا دوست داشتند ولی این غزل را رفقا ببینند، من خودم تا به حال دیوانی که این غزل در آن باشد پیدا نکردم ولی سابق من خودم دیوان‌هایی را داشتم و دیدم ـ هم خودم دیدم و هم داشتم ـ که این غزل در آن بود؛ ولی الآن نمی‌دانم چرا نیست؟! این همه دیوان حافظ چاپ شده ولی این غزل نیست! اصل غزل هم این است که:

به جد و جهد چو کاری نمی‌رود از پیش *** به

کردگار رها کرده به، مصالح خویش[1]

«به کردگار رها کرده به مصالح خویش» به‌به! این مصرع دومش [خیلی عالی است.] واقعاً اگر این شعرها را می‌فهمیدیم. یک خرده اینها را می‌خواندیم! همه‌اش نمی‌رفتیم مدام روزنامه بخوان، تلویزیون تماشا کن و رادیو گوش بده؛ یک‌خورده می‌آمدیم این شعرها را می‌خواندیم [خیلی مسائل‌مان فرق می‌کرد!] تمام دنیا را بدهیم ارزش فهمیدن این یک شعر را ندارد: «به پادشاهی عالم فرو نیارد سر» به پادشاهی عالم، نه یک استانداری و

---

[1] همان

بخشداری و شهرداری و کلانتری!

به پادشاهی عالم فرو نیارد سر ❊❊❊ اگر ز سرّ

قناعت خبر شود درویش

ز سرّ قناعت، که در این قناعت چه نهفته است و چه سرّی در این قناعت است که سعادت دنیا و آخرت در زیر همین شعر نهفته است. بعد می‌رسد به این جا که

بنوش باده که قسّام صُنع قسمت کرد ❊❊❊ در

آفرینش از اقسام نوشدارو نیش

همه چیز در پرونده ما گذاشته‌اند؛ هم مصیبت گذاشتند، هم خوشی گذاشتند، هم تألم گذاشتند و همه‌اش به صلاح است. برای رد شدن باید یکی یکی پله‌ها را بروی، باید یکی یکی از این مرتبه رد شوی، نه اینکه تا یک ناراحتی شد، بِایستی. خب [اگر] رد نشدی، عبور نکرده‌ای! فایده ندارد در همان مرتبه مانده‌ای؛ برای اینکه این پرونده‌ات به سر بیاید، باید یکی یکی این ورقه‌ها را بخوانی. خب تو اگر در همان ورقه اوّل [بمانی که عبور نکرده‌ای!]

بعضی‌ها هستند، [به آنها] می‌گوییم آقا برو آزمایش [بده]؛ می‌گوید: «می‌ترسم بروم معلوم

بشود کلسترول من چقدر است!» خب معلوم بشود! برو دوا بخور! [می‌گوید: می‌ترسم بروم] معلوم بشود قند خون من چقدر است! معلوم بشود فرض بکنید که هموگلوبین من چقدر است؛ زیاد است، من باید خون بدهم و درمان کنم. خب معلوم بشود! باید معلوم بشود. اگر معلوم نشود آدم مریض می‌شود، یک جای دیگرش خراب می‌شود؛ به کلیه‌اش می‌زند، مریض می‌شود. قلبش مشکل پیدا می‌کند هزار تا [مشکل پیش می‌آید]. این [راه] باید طی شود.

شما که در ورق اوّل مانده‌ای، خب نمی‌توانی ورق دوّم را بخوانی؛ نمی‌توانی ورق سوم را بخوانی؛ عبور از ورقهٔ اوّل نیاز به خواندن و عمل کردن دارد! وقتی خواندی و عمل کردی؛ می‌روی سراغ ورقهٔ دوّم و سوم؛ به وسط کتاب که می‌رسی [می‌بینی عجب] دیگر خیلی کتاب راحت شده است! چقدر خواندنش راحت شده است! کتاب‌هایی است، که اوّل فهمیدنش مشکل است؛ وقتی بیست صفحه، سی صفحه، چهل صفحه که بخواند، آن فشار را که

بیاورد؛ بعد دیگر می‌بیند، راحت [شد] دیگر می‌تواند سایر صفحات را بخواند و خیلی درک مطالب برای او مشکل نیست.

عبور از این مطالب هم همین است؛ برای انسان سخت است ولی یک مدت که گذشت، می‌بینید نه اینکه سخت نباشد ولی انسان می‌تواند کنار بیاید؛ می‌تواند کنار بیاید چون آن صفحات قبل را طی کرده است.

پیغمبر هم گریه می‌کرد. پیغمبر هم در فوت حضرت ابراهیم علیه السّلام فرزند ظاهراً یک سال و نیمه‌شان اشک می‌ریخت. هجده ماه، در [سن] او هم [اختلاف] می‌کردند. ولی با این کنار می‌آمد، با این مسئله کنار می‌آمد. دیگر بر سر خود نمی‌زد. دیگر کفر نمی‌گفت. دیگر نمی‌دانم غیرعادی عمل نمی‌کرد. دیگر تمامِ دنیا را خرج نمی‌کرد برای اینکه بچه‌اش زنده بماند! دیگر میلیارد، میلیارد نمی‌داد برای اینکه حالا نمی‌دانم انگشت او چه شده است، مثلا [آسیب دیده‌است].

این هم یکی مثل بقیّه دیگر، این هم یکی مثل سایر افراد دیگر؛ خدا اقتضا کرده تقدیرش بر اینکه

الآن این‌طور باشد، بسیار خب. یک مخارج ظاهری می‌شود، خوب شد، شد؛ نشد، نشد؛ تمام شد و رفت. نه اینکه انسان همهٔ دنیا را بپردازد برای اینکه بچه‌اش [سالم بشود]! اگر قرار است [اینطور باشد] همه جا باید این‌طور باشد! نه اینکه فقط یک [گروه یا فرد] خاص باید باشد. انسان باید با این مسئله کنار بیاید تا اینکه بتواند آن آمادگی را پیدا بکند.

عدم تغییر حال اولیای الهی به‌واسطه اطلاع بر خوارق عادات

این بزرگان وقتی که اطّلاع [بر مسائل خارق عادت] پیدا بکنند، برای آنها مشکل نیست. چرا؟ چون اطّلاع، تغییری در مشی ظاهر آنها ایجاد نخواهد کرد. سر سوزن فرق نمی‌کند؛ سرِ سوزن! بنده که این را می‌گویم، خودم تجربه کرده‌ام! در زندگی بزرگان تجربه کرده‌ام و دیده‌ام. بعدها، که دیگر برای ما مسئله طور دیگری شده بود، [اما اوایل] قضایا به یک نحو می‌گذشت، می‌گذشت، می‌گذشت؛ آخر می‌دیدیم عجب! مرحوم آقا همه اینها را قبلاً می‌دانسته و اطّلاع داشته است و طبق ظاهر طبق همین مسائل ظاهر پیش می‌آمد و می‌رفت

و مسائل انجام می‌شد. آن حادثهٔ اسفناک اتفاق می‌افتاد و تمام می‌شد و بعد می‌دیدیم عجب! ایشان می‌توانسته جلوی آن را بگیرد، راه داشته است، [قدرت] داشته است، و خود او می‌دانسته، ولی همین‌طور ایستاده و نگاه کرده است، که دارد این‌طور می‌شود و هیچ انجام نمی‌داد! و این فرق بین فردِ کامل و غیرکامل است.

حکایتی از حاج هادی ابهری در استفاده از برخی اذکار

خدا بیامرزد مرحوم حاج هادی ابهری ـ رحمةالله‌علیه ـ. یکی از بستگان ما فوت کرده بود. و حاج هادی او را خیلی دوست داشت. خیلی، خیلی دوست داشت. شخصی نشسته بود و از حاج هادی سؤال کرد که: «حاجی اگر شما بودی می‌گذاشتی که این فوت بکند؟!» خب ایشان، مرحوم حاج هادی گاهی اوقات یک حمدهایی می‌خواند؛ برای خودش یک عزم‌هایی داشت و مریض شفا پیدا می‌کرد! و بعضی از همت‌ها و عزم‌هایی را اِعمال و ابراز می‌کرد. [حاج هادی] گفت: «اگر قبلا مطلع می‌شدم، نمی‌گذاشتم که این

بشود!» من آن موقع یادم است چهارده سالم بود، سیزده چهارده سالم نبود. در همان عالم بچگی گفتم که: «خب حاج آقا! آیا این کار شما به صلاح او هم بود یا نبود؟!» این را که گفتم اصلا [وضعیت تغییر کرد]. حالا بچه سیزده ساله [در مقابل حرف] آن پیرمرد! خودمان را نخود آش کردیم و انداختیم! ایشان تازه یک‌دفعه انگار به یک قضیه‌ای [پی برد]. یعنی فردی بود که شاید هم‌چنین کاری می‌کرد، ولی ادراک و معرفت مسئله یک چیز دیگر است. که انسان نسبت به یک قضیّه معرفت [داشته باشد.]

گفتم: «آیا به صلاح او هم بود که اینطور بشود؟!» بعد مرحوم حاج هادی دیگر هیچ نگفت و هیچ حرفی نزد؛ یعنی صحبتی نکرد و سرش را پایین انداخت و ظاهرا گویا تنبّهی برایش شده بود. تصور من این‌طور است، حالا هرچه بوده است.

ولی این بزرگان همین هستند؛ یعنی همین مسئله ظاهر، همین احکام ظاهر، همین قوانین ظاهر، همین جریان جَری ظاهر، جری تقدیر، تحقق تقدیر براساس جری ظاهر را، به آن ترتیب اثر می‌دهند. و

همین را جلو می‌آمدند.

حکایتی از علامه طهرانی و مسئلهٔ احضار ارواح

در زمان سابق، مرحوم پدر بزرگ ما تمام کتاب‌هایشان را در زمان حیات به مرحوم پدر ما داده بودند؛ کتابخانه‌شان را بخشیده بودند. گفته بودند این کتابخانه برای شما است و این مربوط به شما است و خیلی‌ها هم از این قضیه اطّلاع داشتند و خودشان هم این مطلب را در وصیت نامه نوشته بودند. بعد از فوت ایشان این وصیت نامه گم می‌شود و طبعاً غیر از این قضیّه مسائل دیگری هم بوده است که با گم شدن این وصیت نامه، مشکلاتی برای ایشان پیدا می‌شود و برای خیلی از افراد، مشکلات خیلی [سختی] پیدا می‌شود. و ایشان هم از همه چیز ماندند و وصی پدرشان هم بودند و می‌ماندند دیگر، از همه چیز می‌ماندند.

من یادم است که چند سال پیش که رفته بودیم برای عیادت پسر عموی ایشان که در مشهد بود؛ مرحوم آقا سیّد عبّاس هاشمی ـ خدا رحمت کند ـ ایشان به من می‌گفت که:

«آقای آقا سیّد محسن شما در آن موقع نبودید؛ ما بودیم و با چشم خود دیدیم از شدت تأثر و از شدت ناراحتی و از شدت فشارها پدر شما گریه می‌کرد!»

می‌گفت: «بنده این را با چشم خودم دیدم!» آن موقع مرحوم پدرمان ایشان مثلا بیست و چهار یا پنج سالش بود و از فشارهایی که برایش می‌آمد و در [دعواها] و از آن خلاف و اختلافی که در آن زمان‌ها پیش آمده بود؛ می‌گفت: «من اشک پدر شما را دیدم که او کنار کوچه نشسته بود و گریه می‌کرد؛ از اینکه می‌دید که هیچ راهی ندارد و هیچ مفرّی برای خلاصی از این مطلبی که هست، ندارد.»

مرحوم پدر ما می‌فرمودند: که سابق ما پیش یک نفر می‌رفتیم و [با او] آشنا شده بودیم، از دوستان پدرمان بود و او احضار ارواح می‌کرد. شخصی بود که احضار ارواح می‌کرد و ما پیش او می‌رفتیم. خیلی اصرار عجیبی به من می‌کرد که بیا من این را به تو هم تعلیم کنم و بالأخره ما رفتیم. می‌گفتند چند جلسه هم من رفتم و یک نوشته‌هایی را نوشتند. که خود من آن نوشته‌ها را ـ با مداد هم بود ـ دیدم. الآن

نمی‌دانم [کجاست]، لابد باید مشهد باشد! من اطلاعی ندارم. آن نوشته‌ها را هم ایشان هنوز داشتند. ایشان خیلی فرد منضبطی بود. اینها را و هرچه را که داشتند، نگه می‌داشتند؛ مطالب خودشان ـ حتّی آن زمانی که ایشان هنرستان هم می‌رفتند ـ همه چیزها را نگه می‌داشتند؛ بر عکس من که همه را این‌طرف و آن‌طرف کلافش می‌کنیم و حوصله یک ورق کاغذ زیادی نداریم، ایشان همه را خیلی دقیق، منظّم و مرتب اینها را حفظ می‌کرد.

ایشان می‌گفتند که: «ما رفتیم ولی بعد از یک مدتی در نفسم احساس کدورت و ظلمت کردم و دیگر نرفتم و هرچه پیغام فرستاد دیگر ترتیب اثر ندادم نرفتم. گفتم دیگر نمی‌توانم بیایم و عذرآوردم. پیرمرد هم بود و خیلی او ناراحت شد که چرا من از نیمه راه این کار را [رها] کردم. درحالتی که احساس می‌کرد که آن [علم] دارد از بین می‌رود! و می‌گفت که من نمی‌خواهم این را در اختیار هر کسی قرار بدهم که سوء استفاده بکند.» ایشان را برای این قضایا فرد متعهّدی می‌دانست.

می‌گفتند که به توصیه بعضی از اقوام‌مان، گفتند

که «فلانی، برویم پیش این و او با احضار پدرشان این مطلب را خلاصه کشف کند که این چه بوده و قضایا چه بوده و چه کنیم؟!»

می‌گفتند که رفتیم، یک روز عصر بود نزدیک‌های مغرب بود؛ می‌گفتند که رفتیم و نشستیم یک میزی بود و این هم نشست و ما هم چهار، پنج نفر بودیم و مطلب خودمان را به ایشان مطرح کردیم که روح پدرمان را حاضر کند و ما از ایشان یکی راجع به این وصیت‌نامه ما سؤال کنید که این کجاست؟! و دیگر اینکه خود ایشان آنچه را که در وصیت نامه بوده بگویند، خودشان اظهار کنند و همه شهود هم این مسئله را ببینند و از جمله آن افراد شهود بالأخره کسانی بودند که در این قضیّه شاید یک مخالفت‌هایی داشتند.

ایشان می‌گفتند که «کاغذی آورد و یک [اتصالی] پیدا کرد و اوراد و اذکاری گفت و اینها، و یک مداد دست‌اش گرفت، این مداد را در دست چپ گرفت بین انگشت سبابه و [شصت و این مداد حرکت می‌کرد.] این حرکت در اختیار او نبود! این [مداد]

خودش حرکت می‌کرد! مداد به این کیفیّت می‌رفت و این نوشته می‌شد. سؤال اولی که از او کردیم این بود که وصیت نامه کجاست؟ در همان جواب، دیگر همه فهمیدیم قضیّه چیست! گفتند: «صلاح نیست که وصیت نامه پیدا شود!» هیچ، تمام شد! تمام این آمدن و رفتن [بی‌فایده بود. جواب دادند:] «صلاح بر پیدا شدن وصیت نامه نیست و شما مطلب را پیگیری نکنید و بگذارید جریان به همین کیفیّت بماند.»

بعد از این قضیّه بود که دیگر ایشان آمدند نجف و هجرت کردند و دیدند پیگیری کردن و زیاد اصرار کردن ـ خب ایشان وصی هم بود ـ به صلاح نیست و باید رد بشوید. دوتا نصیحت هم کردند یکی این عبارت بود که: «آنچه می‌توانید کار کنید که در اینجا پشیمان خواهید شد!» این یک مسئله و مسئله دیگری را که ایشان مطرح کردند و آن مسئله بسیار مسئلهٔ مهمی است این است که: «ما را به‌واسطهٔ اِزدیاد نسل بخشیدند.» یعنی خود ایشان خلاصه [گرفتار] بود و می‌گفت باید نسل سادات زیاد بشود و این حرف‌ها. حالا نه مقصود فقط صرف سادات

[باشد] منظورشان این بود؛ به‌واسطهٔ همین نسل و اینها ما را بخشیدند.

مثل اینکه ما کارمان خیلی خراب است! ما که کار و عبادتِ چیزی نداریم! از الان بلند شویم برویم، اقلا این‌طوری، مقدمات بهشت را [فراهم کنیم]. به واسطهٔ زیادی نسل ما را بخشیدند و از ما گذشتند و بر ما سهل گرفتند. این سه مطلبی بود [در آن احضار روح ایشان فرموده بودند]. البته بازهم یک مطلب دیگری بود که حال مربوط به [مسائل دیگر است.]

و مشخص بود برای افراد، که این قضیّه انجام شده و ایشان هم حضور پیدا کرده است. و مطلب دیگر این بود که گفتند: «شما دیگر برو به تحصیلت[بپرداز] و دیگر مطالب را پیگیری نکن!» که ایشان (مرحوم علامه) می‌گفتند: «دیگر ما از آن به بعد آمدیم و مقدمات هجرت به نجف را فراهم کردیم.»

توجه به مجموعه نظام عالم خلقت

ببینید! صلاح نیست که این وصیت‌نامه پیدا بشود. این وصیت‌نامه اخفائش و اختفائش در ضمن

یک مجموعه‌ای از شرایط و مسائل است که با هم این قضیّه اتفاق افتاده است و آن‌وقت شما می‌خواهید از میان این مجموعه فقط این وصیت نامه را بیرون بکشید؛ همه چیز چه می‌شود، به هم می‌ریزد! شاید وقتی که نگاه کنیم به این قضیه مسائل غیر مترقبه‌ای اتفاق می‌افتاد که فرد اصلاً پشیمان می‌شد که آقا نخواستیم! ولی این قضیه الان بماند، مخفی بماند، خدا بیشتر می‌دهد؛ حالا مگر شما چقدر کتاب دارید؟! اتفاقا پدربزرگ ما خیلی کتاب نداشت! مرحوم آقا چقدر داشتند! چقدر! چه وضعیتی! چقدر [بیشتر] از این خدا می‌دهد، بالاترش هم می‌دهد، مسائل بالاتری می‌دهد؛ منتهی اینها، همه زمان می‌خواهد شرایط می‌خواهد تا اینکه او برسد.

این قضیّه را ما نمی‌فهمیم! ما فقط از میان آن مجموعه‌ای که پیدا می‌شود و آن مجموعه یک حادثه‌ای را ایجاد می‌کند، فقط یکی از آن را می‌خواهیم در بیاوریم و به آن یکی برسیم! بدون اینکه [به مجموعه توجهی داشته باشیم]. خب اگر می‌توانیم و قدرتش را داریم، همه را عوض کنیم!

یعنی کل این سیستم علل و اسباب و جوانب و خصوصیّات و اطرافی که دست به دست هم دادند و این پدیده را به وجود آوردند؛ اگر می‌توانیم [همه را تغییر بدهیم]. آن را که نمی‌توانیم عوض کنیم! می‌رویم فقط سراغ این یکی!

[جواب را] می‌فهمیم، به دست می‌آوریم که آن [چیزی که می‌خواهیم] الآن در آنجاست، در فلان صندوق خانه است، در فلان اطاق است. یک دفعه مُترصِّد باشیم بلند شویم و برویم، آن قضیّه را بدست بیاوریم؛ درحالی‌که وقتی می‌خواهیم برویم آن کار را بکنیم یک‌مرتبه به یک مصیبت اشدّی مبتلا می‌شویم!

لزوم طیّ طرق ظاهری در زندگی و برکات آن

لذا در این‌گونه موارد به‌طور کلی انسان همان مسیر ظاهری را که برای او قرار داده شده است باید برود. اگر بیماری است مراجعه به طبیب بکند؛ اگر فرض کنید که مشکلی هست، باید مراجعه به محاکم بکند؛ مراجعه به محاکم و قاضی و این حرف‌ها بکند. اگر یک کدورتی است، باید علل و اسباب

ظاهری و اینها را انجام بدهد. برود به دنبالش، رسید رسید، نرسید نرسید! صلاح بر این است! مگر قرار بر این است که همه در دنیا به حقشان برسند؟! اگر به حقشان برسند که دیگر مطلبی نبود! مگر قرار بر این است که هیچ ظلمی نباشد! آن زمان، زمانِ امام زمان است؛ حالا باید دعا کنیم که حضرت ظهور کند.

ولی در این دنیای وانفسایی که در هر گوشه‌اش هزار تا ظلم اتفاق می‌افتد [انسان باید راه خودش را برود]. مگر اینها همه رمّال و از اینها دارند و یکی یکی [مشکلات را حل می‌کنند]! نه آقا! آن بندگان خدا با همین کیفیّت می‌روند و عمل می‌کنند.

لذا به‌طور کلی دنبال این مطالب رفتن و اینکه انسان بخواهد از راه غیر عادی برسد، هیچ نتیجه و فایده‌ای ندارد و تقدیر و مشیت خدا هم بر همین اساس هست و انسان بایستی که خودش را با همان تقدیر و مشیت تطبیق بدهد.

و اگر رفت، هم به آنچه که مورد تقدیر و رضای خداست رسیده است و مهم‌تر اینکه از آن حرف‌ها، عبور کرده است. یعنی برای خودش یک ذخیره‌ای

در نفسش نگه داشته است و با این ذخیره یک قدم به جلو گذاشته است. یک قدم در حوادث آینده و در ترقیات آینده به جلو گذاشته است! اگر این کار را نکرد و خواست این مشکل را از غیر از این مسائل بخواهد حل بکند؛ ممکن است به نتیجه برسد ـ نه اینکه نرسد ـ ولی گیر کرده است. بعد معلوم می‌شود که عجب! اگر این نحوه را انجام نمی‌داد و اگر بر جَری ظاهر عمل می‌کرد و اگر به دنبال مسائل غیرمتوقَّع از طُرق غیرعادی نمی‌رفت، چه برکات و چه آثار و چه خصوصیّاتی داشت که الآن اگر نگاه بکند خنده‌اش می‌گیرد که عجب ما اصلاً باید دنبال اینها برویم! اصلاً دیگر الآن فکرش را هم حتی نمی‌کند که بخواهد فکرش را مشغول کند.

اللَهمّ صلّ علی محمد و آل محمد